یادداشتهای صدرالاشراف (رفتن قوای امریکا و انگلیس از ایران و ماندن قوای شوروی)

صدر، سید محسن

اقدامات برای خارج شدن قوای شوروی از ایران

من با اطلاع از نیت روسها و یأس از اینکه تغییر رویه بدهند باز مقتضی‏ دانستم تلگرافی توسط مرحوم آهی سفیرکبیر ایران بدولت شوروی بکنم ولی‏ در موضوع نفت تجاهل کرده و اسمی از آن‏که حقیقتا موجب تیرگی روابط شده‏ بود نبردم و شکایت دولت را معطوف به ماکسیموف سفیرکبیر شوروی قرار دادم. با اینکه میدانستم رفتار او و بی‏اعتنائی به اظهارات دولت همه بدستور مسکو بوده و هست ولی این تجاهل هم لازم بود.

مفاد مطلب اجمالا اینکه دولت اینجانب با نهایت اشتیاق بحسن روابط و استحکام بنیان مودت با دولت دوست هم‏جوار را برای رفع سوء تفاهم لازم میداند و لازم است حقیقتی را خاطرنشان کرده و خاطر اولیای آندولت را متوجه نمایم که تا قبل از خاتمه جنگ رفتار مأمورین شوروی بخصوص قوای نظامی آن دولت با ایرانی‏ ها بطور مستحسن و پسندیده بود که مردم ایران را فریفته و مجاب دولت شوروی‏ کرده بود ولی از خاتمهء جنگ باین طرف آن رفتار تبدیل به عکس شده و بدون‏ هیچ جهتی ایرانیان را از هرجهت مأیوس ساخته مأمورین نظامی بی‏ملاحظه‏ حمایت صریح از اشرار و یک عده معدودی که بنای حزب توده در ولایات شمالی ایران‏ بآزار و اذیت و چپاول اموال مردم پرداخته‏اند می‏کنند و مانع از اقدامات دولت‏ برای امنیت و اصلاحات لازمه هستند و بامور دیپلوماسی آن دولت که وظیفهء او سعی در جلب قلوب ملت همسایه است تمام کوشش او بتقویت عدهء معدودی که منفور تمام ملت ایران است مصروف و ملت ایران را رنجیده خاطرو و متوهم ساخته و گذشته‏ از مصلحت ایران آیا برای صلاح آن دولت بهتر نبود که رضایت خاطر عامهء ملت‏ ایران را بر همراهی یک عده اشرار و غارتگر ترجیح میدادند؟این بود خلاصه‏ و عصارهء تلگراف مشروح و مفصل من.

بعد از چند روز جوابی تعجب‏آور از مولوتف کمیسر خارجه شوروی که‏ بعد از استالین شخص اول دولت شوروی بود رسید که با چند جملهء مجمل و مهمل‏ نظریات ماکسیموف سفیر خود را تصدیق کرده بودند در این موقع که اوضاع‏ آذربایجان روزبروز وخیم‏تر میشد و خاطر همه بخصوص شاه خیلی مشوش بود باز بر عدهء اقلیت مجلس که مخالف دولت بود افزوده شد و ابستروکسیون را از سر گرفتند و با اینکه اکثریت مجلس موافق دولت بود این فکر برای من پیدا شد که چون شخصا جاه‏طلب نیستم و قبول زمامداری را جز برای خدمت بمملکت نکرده‏ام‏ حالا دیگر ایستادگی من محمول بحفظ مقام نخست‏وزیری خواهد شد زیرا بر مردم‏ هم معلوم شده بود که دیگر کاری از پیش این دولت نمیرود لذا مناسب است بمیل خود استعفا کنم تا دولت دیگر روی کار بیاید که اقلیت هم با آن دولت مساعدت کند لذا خیال خود را بشاه عرض کردم.

استعفاء من از زمامداری

باری بعد از چهار ماه و نیم زمامداری استفعاء خود را نوشته تقدیم شاه کردم‏ و آقای ابراهیم حکیمی نخست‏وزیر شد،انصافا ایشان هم همان رویه را تعقیب کردند چون در زمستان زمامداری ایشان ششماه موعد خارج شدن قشوق متفقین بپایان رسید و روسها همچنان باقی بودند و خیال خارج شدن نداشتند دولت حکیمی ناچار بشورای امنیت شکایت کرد تا بعد از کشمکش هاقشون خود را بردند ولی نایب- منابی برای خود در آذربایجان یعنی بنیان حکومت مستقل پیشه‏وری را درگذاشتند و سرحد آذربایجان برای روسیه بازماند.هرکه خواهد گوبیا و هرکه‏ خواهد گو برو.

حالا از وضع حال خود بنویسم.

مسافرت من بعراق

من که دشمنان جدی خارجی و داخلی برایم پیدا شده بود یکماه مراقب‏ اوضاع بودم و دیدم روزبروز اوضاع مملکت و دولت بدتر میشود و دریافتم که عنقریب‏ توده‏ایها روی کار می‏آیند و برای من خطراتی متصور است لذا تصمیم گرفتم مسافرت‏ بخارجه کنم ولی بهتر آنست که بعراق بروم که هم بزبان عربی و با اهالی عراق‏ که اغلب ایرانی هستند آشنا هستم و هم بزیارت اعتاب مقدسهء عراق مشرف میشوم‏ ولی پول برای مسافرت نداشتم یک گاراژ در اراضی نزدیک دروازه حضرت‏ عبد العظیم داشتم که خودم چند سال پیش ساخته بودم و ماهی ششصد تومان اجاره داشت‏ به هفتاد و پنجهزار تومان فروختم و با یک نوکر که شوفر هم بود با راه‏آهن به خرمشهر رفتیم و در آنجا یک اتومبیل بیوک مستعمل از کسانی که اموال امریکائی‏ها را یکجا خریده بودند بقیمت نه هزار تومان خریدم و بعراق رفتم.

علاوه بر اشتیاق بزیارت اعتاب مقدس مصاحبت حجة الاسلام آقای سید هبة الدین شهرستانی که در علم و فضل و تتبع و خوش محضری نظیر و مانندی ندارند و آشنائی سابقه با ایشان داشتم فوز عظیمی بود و مشار الیه در کاظمین اقامت داشت بمنزل‏ ایشان وارد شدم.در آنوقت آقای رئیس اسفندیاری که از رجال برجستهء نیک- نفس ایران است وزیرمختار ایران در بغداد بود و او از احترام نسبت بمن و پذیرائی‏ها دقیقه‏ای فروگذار نکرد و رجال دولت عراق از وزراء و نمایندگان مجلسین‏ شورا و سنا ملاقاتها و مهمانی‏ها از من کردند و بعد از ده روز توقف در کاظمین بزیارت‏ کربلا و نجف مشرف شده و باز بکاظمین برگشتم و مقر خود را در آنجا قرار دادم‏ و تا اوایل اسفند آن سال که سال 1324 بود گاهی در کاظمین و گاهی در کربلا و نجف و سامره بودم و در یک سفری که به نجف مشرف شدم خطری برای‏ من پیش آمد که برای بروز یک فضیلت اخلاقی یکی از رجال دولت عراق تفصیل‏ آنرا می‏نویسم.